

مجله‌ی بوستان ادب دانشگاه شیراز
سال دوم، شماره‌ی چهارم، زمستان ۱۳۸۹، پیاپی ۶
(مجله علوم اجتماعی و انسانی سابق)

نگاهی به خردنامه و شناسایی کسانی که در آن ذکر شده‌اند

دکتر جلیل نظری*

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد یاسوج

چکیده

در این نوشته تلاش شده است به بخش‌هایی از اشکالات موجود در کتاب خردنامه، دوگانگی سبک نگارش کتاب که ظاهراً مربوط به قرن ششم است و هویت مؤلف آن نامشخص است، پاسخ داده شود. این پاسخ‌ها مبتنی بر استنباط‌های سبکی کتاب مذکور و شناسایی و معرفی زمان و موقعیت کسانی است که از ایشان در این کتاب نام برده شده است. برای شناسایی این افراد، از کتاب‌های تاریخی و منابع معتبر نزدیک به زمان تحریر خردنامه و نگارش رساله‌های پایانی این مجموعه استفاده شده است.

واژه‌های کلیدی: ۱. خردنامه، ۲. خطیرالملک، ۳. تاجی، ۴. عزیزی.

۱. مقدمه

در مورد کتاب خردنامه که مجموعه‌ای از پندها و اندرزهای منسوب به فلاسفه و حکما و پادشاهانی همچون ارسطاطالیس، بقراط، انوشیروان و ... است، هنوز پژوهش همه جانبه و کاملی که بتواند ابهامات موجود در این کتاب را نظیر مؤلف کتاب، زمان تألیف و برخی نام‌های مندرج در این اثر، بشناساند، صورت نپذیرفته و آنچه در زمینه‌ی این کتاب می‌دانیم، تنها منحصر به اطلاعاتی است که مرحوم مینوی درباره‌ی این مجموعه

* دانشیار زبان و ادبیات فارسی jnazari1334@yahoo.com

بیان داشته است. وی اولین کسی بوده که در مجموعه کتابخانه‌ی نافذپاشا، به نسخه‌ی خطی خردنامه دست یافته و آن را در مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران (سال ۴، شماره ۲، ص: ۵۸-۷۰ بدین‌گونه معرفی می‌نماید:

«اوراق بسیاری از این مجموعه مفقود گشته و آنچه هست نیز مشوش و نامرتب جلد شده است. بنده به سعی و کوشش و صرف وقت بسیار، نوعی ترتیب در اوراق آن توانستم بدهم و بر طبق آن ترتیب، شماره‌هایی به صفحه‌های آن داده‌ام و با این‌که از این ترتیب و تنظیم چندان مطمئن نیستم، فهرست مندرجات کتاب را بر طبق این شماره‌گذاری خود، می‌دهم.

خردنامه از مقالات حکما - اسم این کتاب از خاتمه‌ای که در صفحه ۲۴ آمده است، معلوم می‌شود و چون از ابتدا ناقص است و مقدمه‌ای که از آن شاید ممکن می‌شد نام نویسنده یا مترجم زمان انشا را به دست آورد، از میان رفته است، هیچ‌گونه اطلاعات کتابی درباره‌ی آن نمی‌توان داد. همین‌قدر است که انشای فارسی غالب فقرات و فصول آن به تشخیص بنده، تعلق به قرن چهارم یا پنجم هجری دارد... (همان، ۵۸)

مینوی علاوه بر تنظیم و تبویب این مجموعه، درباره‌ی دو رساله‌ای که ظاهراً به خردنامه ملحق شده نیز اظهاراتی کرده و درمورد قضاوت در زمینه‌ی تاریخ تحریر و سبک مقالات خردنامه و این دو رساله، با تردید و دشواری مواجه شده است. او در همین مقاله (همان ۵۸) گفته که صفحه‌ی اول یکی از این دو رساله یعنی «دستورالعمل اداره و حکومت» در اصل، افتاده و او با توجه به محتوای نوشته، این عنوان را برای آن جعل کرده است.

هرگاه خواننده‌ای به این دوبخش از کتاب، یعنی «دستورالعمل اداره و حکومت» و نیز به «وصیت‌نامه نظام‌الملک»، بخش انتهایی کتاب، توجه نماید، خواهد دید که این قسمت‌ها از نظر سبک نگارش و شیوه‌ی بیان، با بخش‌های آغازین کتاب کاملاً متفاوتند به طوری که هر خواننده‌ای با اندک وقوف در سبک‌های ادبیات، متوجه خواهد شد که بخش‌های انتهایی کتاب باید سال‌ها بعد از قسمت اول آن نگارش یافته باشد.

منصور ثروت، مصحح این مجموعه، در مقدمه‌ی کتاب یادآور همین نکته شده منتها برای اثبات این موضوع، دلایلی ارائه نداده است. وی فقط به این امر بسنده کرده است که «این اثر را از حیث اختصاصات سبکی، نمی‌توان به یک عصر مشخص منسوب کرد.

پاره‌ای از متن، دقیقا به آثار قرن چهارم شبیه است؛ نظیر اکثر بخش‌های خردنامه. اما بخش دستورالعمل اداره و حکومت، هم از جهت ذکر نام خواجه نظام‌الملک و هم از حیث سبک انشا، باید به دوره‌ی متأخرتری، مثلا پنجم و ششم مربوط بوده باشد.» (ثروت، ۱۳۷۸: ۱۶)

مینوی نیز در تعیین زمان نگارش کتاب و شناخت کسانی که در رساله‌ی پایانی خردنامه، به نام ذکر شده‌اند، دچار ابهام شده و نتوانسته به وضوح در باب زمان زندگی ایشان قضاوت نماید چنان که در همان مقاله (همان، ۶۷) می‌نویسد:

«واقعا چند سال پیش از این، مزاج‌العله را نوشته‌اند؟ فصول متعددی از آن نقل کردم تا خوانندگان محترم نیز با بنده در تعیین زمان انشا و هویت نویسنده، همکاری و مشارکت نمایند. «دیوان تاجی» و «فناخسرو بن مافنه» (ماپناه) ملقب به رشیدالدوله و «خطیرالملک بزرگ امید» همه انسان را به عهد آل‌بویه منتقل می‌کند - هزارسال پیش - اما این انشا متعلق به آن عهد نیست و اواخر عهد پنجم، یعنی حدود پانصد سال را به خاطر می‌آورد. آن تاریخ ۵۱۰ چیست؟ تاریخ انشا است؟ تاریخ ترجمه یک اصل عربی است؟ تاریخ تحریر و کتابت نسخه‌ای است که این نسخه‌ی فعلی از روی آن نقل شده است؟ بلکه اصلا عشر نباشد و شاید هم غلط کتابتی باشد(؟)»

مینوی پس از جست‌وجوهای بسیار و مراجعه به کتاب‌هایی همچون تجارب‌الامم، فهارس ابن اثیر، راحه‌الصدور راوندی و ... برای شناسایی این نام‌ها، ره به جایی نمی‌برد و در نهایت می‌گوید: «شاید خواننده‌ای، مطلبی بیابد و ما را از این تاریکی بیرون بیاورد.»

ملاحظه می‌شود که مینوی با غور و استقصایی که در متون تاریخی داشته، در شناخت این چند اسم که در یکی از مقالات خردنامه ذکر شده است، بازمانده و از خوانندگان، استمداد طلبیده است. نویسنده‌ی این سطور ضمن بیان چند نکته درباره‌ی خردنامه و مقالات الحاقی آن، تا آن‌جا که توان دارد، به معرفی اسامی مذکور در کتاب خردنامه می‌پردازد. و هرگز مدعی نیست که گفتارش عین صواب است؛ ولی یقین دارد که این گفته‌ها گرهی از ابهامات این کتاب گشوده و می‌تواند به پژوهش‌گران دیگر در معرفی بهتر این کتاب، یاری رساند.

۲. بحث و استدلال

آنچه مینوی در باب انشای خردنامه بیان داشته، یعنی وجود ناهماهنگی سبکی بین قسمت‌های مختلف این کتاب، کاملاً درست است؛ زیرا بخش نخستین این کتاب (خردنامه، ۱۳۷۸: ۳۷-۱۰۴) به زبان ساده و روان نوشته شده است. در این قسمت، جملات ساده و کوتاه و فعل‌ها غالباً تکراری است. از واژه‌های عربی فراوانی که در دوره‌های بعدی در قلمرو زبان فارسی معمول گشته، خبری نیست و به طور کلی، می‌توان گفت که ویژگی‌های سبکی نثرهای دوره‌ی دوم زبان فارسی بر این قسمت از کتاب حکم فرماست؛ ولی بخش دوم آن مملو از گونه‌های مختلف واژگان عربی، همچون متصفح، مقالید، نایبان ثقت، حسابانات، تهاون، استعراض، قبوض، توکیل، مشافهه، مرضی‌السیرت، خافی، مستبصر، و... است که به وضوح، سبک بیان آن را با بخش‌های آغازین کتاب متفاوت کرده است. می‌توان بیان داشت که اصل این نوشته‌ها به خامه‌ی یک تن نگارش نیافته بلکه به احتمال زیاد، این نوشته مجموعه‌ای بوده است از نوشته‌های زمان‌های مختلف که به هدفی خاص، در یک مجموعه گرد آمده است. احتمالاً به دلایل زیر:

۱. در سراسر این مجموعه، قدر مشترکی حاکم است و آن قدر مشترک این است که بر همه‌ی آن‌ها موعظه و پند حکم فرماست؛ بخش‌های نخستین این مجموعه، مواعظ اخلاقی و اجتماعی است که از زبان حکما و پادشاهان و فلاسفه بیان شده است و دستورالعمل حکومت و وصیت‌نامه‌ی خواجه نظام‌الملک نیز شامل پند و موعظه‌های سیاسی و حکومتی است که از این جهت با قسمت‌های اول کتاب، هماهنگی دارد. این‌ها زمینه‌های واحدی است که می‌توانسته رشته‌ی پیوند نوشته‌هایی باشد که از نظر سبک نگارش، با هم متفاوت بوده است. به احتمال زیاد، می‌توان حدس زد شخصی که خواهان این نوع بیانات و مضامین بوده، صرف‌نظر از سبک نگارش و زبان نوشته‌ها که هرکدام متعلق به دوره‌های مختلف بوده، چنین مجموعه‌ای را برای خود یا دیگری استنساخ کرده و در یک‌جا فراهم آورده است.

۲. دومین دلیلی که می‌توان به استناد آن بیان داشت این نوشته‌ها از جاهای مختلف استنساخ و جمع‌آوری شده و در یک مجموعه، به هم پیوسته شده است، آن است که نسخ در پایان مقالات خردنامه (همان، ۱۰۴)، پایان رساله‌ی دستورالعمل اداره و

حکومت (همان، ۱۱۵)، و پایان وصیت‌نامه‌ی نظام‌الملک (همان، ۱۲۳)، نام خود و تاریخ تحریر این نوشته‌ها را ذکر کرده و این روش بر خلاف عرف شناخته و آشنایی است که ناسخان بدان عمل می‌کرده‌اند؛ زیرا ایشان معمولاً در پایان هر اثری که استنساخ می‌کردند، فقط برای یک بار، نام خود و تاریخ این کار را تحریر می‌نمودند.

این آشکارترین دلیلی است که بگوییم ناسخ، این سه فقره نوشته را از سه منبع مختلف و بلکه در زمان‌های متفاوت، استنساخ کرده و به همان غرض خاص که در بالا بدان اشاره شد، در یک مجموعه به هم پیوسته است. ممکن است برای برخی پژوهش‌گران، این گمان هم پیش آید که قسمت‌های پایانی کتاب، یعنی رساله‌های دستورالعمل اداره و حکومت و وصیت‌نامه‌ی نظام‌الملک که در سبک نگارش با بقیه کتاب متفاوت است، هیچ ربطی با بخش‌های آغازین خردنامه ندارد؛ بلکه بر حسب تصادف و عدم شناخت کسی که این نوشته‌ها را تنظیم کرده، این دو رساله نیز در جوف مجموعه‌ی خردنامه قرار گرفته است. گرچه این احتمال را هم نمی‌شود قاطعانه مردود دانست؛ ولی ذکر نام مستنسخ واحد در ذیل این دو رساله و کتاب خردنامه، این گمان را ضعیف می‌سازد و همان ظنی را تقویت می‌کند که باید این مجموعه به غرضی خاص، فراهم آمده باشد.

۳. معرفی کسانی که در کتاب خردنامه ذکر شده‌اند

در مورد نام‌های ذکر شده در نامه‌ی دستورالعمل اداره و حکومت، هم‌چون «خطیرالملک»، «تاجی»، «عزیزی» (عزیزالدین)، «رشیدالدوله» و ... که مرحوم مینوی در شناخت موقعیت آنان و عهد ایشان، تردید داشته و آنان را به سبب تشابهات اسمی، مربوط به عهد دیلمیان و زمان صاحب بن عباد، پنداشته، نگارنده‌ی این سطور به سبب آشنایی که با تاریخ عهد سلاجقه دارد و اطلاعاتی که درباره‌ی این نام‌ها پیدا کرده، مطالبی به رشته‌ی تحریر در می‌آورد تا خوانندگان گرامی بتوانند درباره‌ی نگارش مجموعه‌ی خردنامه که بین سال‌های ۵۰۴ و ۵۱۰ و ۵۷۴، در تردید است، بهتر داوری نمایند. شناسایی افرادی که در رساله‌ی دستورالعمل اداره و حکومت (همان، ۱۰۳-۱۱۵) خردنامه از ایشان ذکری به میان آمده، ما را به زمان اصلی تحریر این رساله هدایت می‌کند. گرچه نام نویسنده‌ی رساله به سبب افتادگی صفحه‌ی اول، آن‌چنان که مرحوم مینوی یادآور شده، معلوم نیست.

نویسنده‌ی این رساله، هرکه بوده، آنگونه که از فحوای رساله برمی‌آید، در موقعیت خاص سیاسی و حکومتی قرار داشته است؛ شاید اتابک یا حاجب خاص سلطان و یا شاهزاده‌ای بوده که به سبب نامساعد شدن اوضاع روزگار که گاهی برای این قبیل افراد پیش می‌آمده و شاید هم پیری، قصد کناره‌گیری از امور سیاسی را داشته؛ چنان که نوشته بیان می‌دارد «فناخسرو بن مافنه» نامی، نویسنده رساله را فارغ دل گردانیده؛ احتمالاً با استعفا یا کناره‌گیری وی موافقت کرده یا واسطه‌ی این کار شده است. این فنا خسرو از دوستان و افراد مورد اعتماد او بوده. تمامی این نامه، راهنمایی‌ها و دستورهایی است که مخاطب آن همین فناخسرو و رشیدالدوله نامی است که به صراحت، معلوم نیست همان فناخسرو است یا شخص دیگری. نویسنده در ضمن این نامه، از چند نفر دیگر نیز نام می‌برد و به برخی از موقعیت‌های آن‌ها تا حدودی اشاره می‌کند؛ از جمله:

۳. ۱. خطیرالملک

نویسنده‌ی نامه خطاب به رشیدالدوله می‌گوید: «خطیرالملک بزرجمید - ادام‌الله عزه - به همه روزگار، دخل و خرج خاصه من به قلم نگاه داشتن و استیفای معاملات خاصه من به رسم اوست و یک طرف از شغل دیوان اشراف که دیگر دبیران خواهند کردن، به رسم او خواهد بود.» (ثروت، ۱۳۷۸: ۱۱۴)

در کتاب‌های تاریخی و آثارالوزراها، شخصی دقیقاً با این اسم و رسم یعنی با پسوند یا صفت «بزرجمید» دیده نشد؛ ولی در کتاب *راحه‌الصدور راوندی و نصره‌الفتره* و *عصره‌الفتره* (تاریخ سلجوقیان) و *تاریخ الدوله السلجوقیه و آثارالوزرای عقیلی و ...*، کسی را به نام خطیرالملک میبیدی که مدتی طولانی در پست‌های وزارت و طغرای و استیفا و اشراف و انشا مسؤولیت داشته، ذکر کرده‌اند. چون این شخص از اواخر قرن پنجم (۴۹۴هـ.ق.) که دقیقاً مورد بحث است، کارهای سیاسی را بر عهده داشته و پسوند نام او «بزرجمید» - اگر صفتی نبوده باشد که نویسنده بر حسب ارادت، به وی داده باشد - می‌تواند با «بزرگ میبید»، یعنی همان خطیرالملک که عمده‌ی کتاب‌های تاریخی بر آن اتفاق نظر دارند، امکان تصحیف داشته باشد، به گمان نویسنده‌ی این سطور، شخص مذکور در خردنامه باید همین خطیرالملک باشد که در زیر، به معرفی او پرداخته می‌شود.

عباس اقبال در کتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» درباره‌ی خطیرالملک میبیدی، مطالبی نوشته که خلاصه‌ی آن چنین است:

«او در سال (۴۹۴)، هنگامی که خطبه‌ی سلطنت به نام سلطان محمد بن ملک‌شاه در بغداد جاری شد، به وزارت، این سلطان برگزیده شد. وی در این مرحله از وزارت قریب یک‌سال دوام یافت؛ یعنی در سال (۴۹۵)، آن‌گاه که برکیارق، اصفهان را در محاصره داشت، شهر اصفهان و در نتیجه، وزارت سلطان را رها کرد و به میبد، زادگاه خود، رفت. برکیارق به تعقیب او فرستاد و وی را دستگیر کرده به اصفهان آورد. چون در همین هنگام وزیر برکیارق، ابوالحسن اعز دهستانی، درگذشت، آن پادشاه صدارت خود را به عهده‌ی خطیرالملک گذاشت. وی تا زمان مرگ برکیارق، در این مقام باقی ماند. ظاهراً در سال (۵۰۰)، مجدداً سلطان محمد او را به ریاست دیوان استیفا برگزید و دوباره دست وی را در اداره امور دولتی بازکرد. در سال (۵۰۴)، پس از برکناری ضیاءالملک، بار دیگر به وزارت سلطان محمد رسید. وی در این دوره، مدت هفت سال صدارت داشت تا این که در سال (۵۱۱)، یعنی چهل و پنج روز قبل از فوت سلطان، دوباره از کار برکنار گردید و مقام او را به ربیب‌الدوله داد. با وجودی که وی از وزارت خلع شده بود، وزارت دیوان طغرا را در زیر دست ربیب‌الدوله متقبل شد. بعد از مرگ سلطان محمد در اوائل سلطنت فرزند او، محمود، خطیرالملک، هم‌چنان در دیوان طغرا ماند. در سال (۵۱۲) به سبب نارضایتی‌هایی که از کار وی داشتند، او را از شغل طغرا هم انداخته، به عنوان وزارت امیر سلجوق‌شاه بن محمد که در فارس به سر می‌برد، فرستادند تا از درگاه سلطان دور باشد. از این تاریخ به بعد، دیگر از خطیرالملک اطلاعی در دست نداریم. (اقبال، ۱۳۳۸: ۱۵۰-۱۵۴) در کتاب *نصره‌الفترة و عصره‌الفترة* (بنداری اصفهانی، ۱۳۵۶: صص ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸، و...) از این وزیر به بی‌کفایتی و بی‌تدبیری و جاه‌طلبی یاد شده است. کتاب دستورالوزرای خواندمیر، درباره‌ی خطیرالملک نوشته است: «از حلیه‌ی فضایل نفسانی و کمالات، عاری و عاطل بود و از تدبیر و ترتیب امور دولت، به غایت ذاهل و غافل؛ اما به سبب حسن طالع و مساعدت بخت، مدت چهل و پنج سال در دواوین سلاطین صاحب تمکین، منصب انشا یا اشراف و استیفا به وی متعلق بود و در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه، به درجه‌ی بلند وزارت رسید.» (خواندمیر، ۱۳۱۷: ۲۳۲)

۳. ۲. تاجی

در کتاب خردنامه، آن‌جا که نویسنده سخن از اسباب و معاملات و درآمدهای خود و هزینه‌های غلامانش به میان آورده، بخشی از این هزینه‌ها را بر عهده‌ی «دیوان تاجی» می‌داند و از رشیدالدوله که مخاطب نامه است می‌خواهد این موضوع را نیز مرتب نماید. چنان‌که می‌نویسد: «قسم ثانی آن است که به حکم اتحاد و صدق و وداد که میان ماست، اسبابکی از آن من که هست و خواهد بود، و معاملتکی که به خاصه من متعلق است از این وجوه: الفروعیه، المرسوم‌الدیوانی، المرسوم علی العمال و النواب، الاسباب‌الخاصه، الخدمات و الفوائد، المعاملات فی الفروض علی الدیوان التاجی و غیره...» (ثروت، ۱۳۷۸: ۱۰۸)

اگر بدانیم این تاجی صاحب دیوان که بخشی از هزینه‌های نویسنده‌ی رساله بر عهده‌ی او بوده، چه کسی بوده است، این اطلاعات می‌تواند حداقل برای زمان نگارش این رساله به ما کمک نماید.

همان‌گونه که مینوی در صفحه‌ی (۶۷) مقاله، واژه‌ی «عزیزی» مذکور در متن را به قرینه‌ی خطیرالملک، به «عزیزالفلان نامی راجع دانسته» به همان دلیل کلمه‌ی «تاجی» هم باید منسوب به «تاج‌الدین الفلان یا تاج‌الملک الفلان و... باشد» چون نویسنده‌ی مقاله نام‌های مذکور در متن را چندین‌بار به صورت کوتاه بیان کرده و به جای رشیدالدوله که مقاله خطاب به او نوشته شده است، یک مرتبه در صفحه‌ی (۱۱۴) خردنامه، به وی، با عنوان «رشیدی»، اشاره شده است.

ما در دوره‌ی مورد جست‌وجو، دو نفر درباری شایسته‌ی بحث را تحت عنوان «تاج‌الدین» و «تاج‌الملک» می‌شناسیم؛ یکی «تاج‌الملک ابوالغنائم»، معاصر نظام‌الملک است که پس از قتل نظام‌الملک در زمان سلطنت سلطان محمود، فرزند ملک‌شاه، به دست غلامان نظام‌الملک کشته شده است و دیگری «تاج‌الدین بن دارست ابوطالب شیرازی» که اتفاقاً در همین عهد، یعنی در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم، در دستگاه اولاد و احفاد ملک‌شاه، دارای مقام و منزلت بوده و به مقام وزارت هم رسیده است. این‌که منظور نویسنده از دیوان تاجی، دیوان کدام یک از این دو نفر بوده، به تحقیق مشخص نیست. چون هر دو در دربار و صاحب نفوذ بوده‌اند و هر دو به وزارت هم رسیده‌اند؛ منتها تاج‌الملک چند سالی پیش از سال (۵۰۰) یعنی در سال (۴۸۵) و تاج‌الدین چند سالی

بعد از سال (۵۰۰) یعنی در سال (۵۲۶)، به وزارت رسیده است. یک نکته را نباید فراموش کرد که چون تاج‌الملک، دایی تاج‌الدین دارست بوده، احتمال دارد شهرت و محبوبیت این خاندان حداقل در بین تعدادی از فرزندان و احفاد ملک‌شاه که با هم مخالف و متخاصم بوده‌اند، باقی مانده باشد تا جایی که دوباره تاج‌الدین دارست را به وزارت بر می‌گزینند.

– تاج‌الملک ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز

وی وزیرزاده‌ای در فارس و ابتدا در خدمت امیر ساوتگین بود. این امیر نزد سلطان ملک‌شاه، از تاج‌الملک نکویی گفت و بیان کرد که وی فردی خوش لهجه، زبان‌آور، ثروتمند و قابل اعتماد است. بنابراین، شایسته است که به دربار بیاید. سلطان ملک‌شاه تاج‌الملک را پذیرفت و وزارت فرزندانش را به عهده‌ی وی گذاشت. به علاوه، کارهای خانه و امور حرم و نیز دیوان طغرا و انشا را به تاج‌الملک سپرد. سلطان در برخی ولایات، کار لشکریان را به وی واگذار کرد. بر اثر نفوذی که تاج‌الملک در دربار ملک‌شاه داشت، سرانجام بین او و نظام‌الملک به هم خورد و دل سلطان را علیه وزیر تباہ کرد. ولی سلطان احترام نظام‌الملک را نگه می‌داشت. (صدرالدین حسینی، ۱۳۸۲: ۹۱) در پیام‌هایی که بین نظام‌الملک و سلطان به عنوان گله به هم دیگر، رد و بدل می‌شد، این شخص یعنی تاج‌الملک، پیک ملک‌شاه بود. بعد از قتل نظام‌الملک و ملک‌شاه، تاج‌الملک به وزارت محمود بن ملک‌شاه رسید؛ اما طولی نکشید که غلامان نظام‌الملک که وی را در قتل خواجه دخیل می‌دانستند، با همکاری و هم دستی برکیارق، فرزند دیگر ملک‌شاه، تاج‌الملک را به قتل رساندند.

– تاج‌الدین بن دارست

بر اساس نوشته‌ی صدرالدین حسینی، مؤلف تاریخ‌الدوله السجوقیه، وی در سال (۵۲۶)، در جنگ بین سلطان مسعود با سلطان سنجر همراه جمع دیگری به اسارت درآمد ولی مدتی بعد آزاد شد و گویا یک سال بعد، هنگامی که سلطان وارد بغداد شد، وزارت را به انوشیروان بن خالد داد که او خود یکی از مورخان این عهد است. (صدرالدین حسینی، ۱۳۸۲: صص ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۳ و ...) هرچند دوران صدارت تاج‌الدین در سال (۵۲۶) بوده، ولی احتمال دارد که وی سال‌ها پیش از این تاریخ در

دربار پادشاهان این عهد هم منصبی داشته باشد. چون پذیرفتنی نیست شخصی بدون تجربه و سابقه‌ی پیشین، یک مرتبه به وزارت رسیده باشد.

در ذکر احوال تاج‌الدین بن دارست، کتاب‌های تاریخی اقوال ضد و نقیضی ذکر کرده‌اند. در تلخیصی که فتح بن علی بنداری اصفهانی از کتاب نصره الفتره و عصره الفطره عمادالدین کاتب اصفهانی کرده و ظاهراً مطالب کاتب اصفهانی مستقیماً ترجمه نفثه‌المصدر شرف‌الدین انوشیروان بن خالد، وزیر سلطان محمود و سلطان مسعود سلجوقی (همان سلاطینی که خطیرالملک در زمان ایشان صاحب منصب بوده است)،^۱ بوده در شرح حال این وزیر می‌نویسد:

«وی ابتدا وزیر بوزابه، صاحب فارس بود. بوزابه او را در وزارت سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه، مستقر کرد تا کارها را بر وفق مراد او وارد و صادر کند؛ این وزیر مردی بلند مرتبه، بخشنده، دوستدار کار نیک و دشمن کار بد بود. کاری نکرد که از او انتقام بگیرند و بر حالی نبود که سرزنشی متوجه او گردد. نایب وی، امین‌الدین کازرونی هم دین‌دار و شکیب‌بود. وقتی سلطان مسعود در سال (۵۴۱)، وارد بغداد شد، این وزیر دستور داد مدرسه‌ی تاجیه را بار دیگر از نو بسازند. این مدرسه را قبلاً عموی او، تاج‌الملک ابوالغنائم بن دارست، در بغداد ساخته بود.» (بنداری اصفهانی، ۱۳۵۶: ۲۵۵)

کتاب آثارالوزرای عقیلی به نقل از نسایم‌الاسحار این وزیر را به بی‌تدبیری و بی‌کفایتی متهم کرده و می‌نویسد:

«تاج‌الدین بن دارست که او را تاج‌الدین ابوطالب شیرازی نیز گفته‌اند، از اکابر وزرای فارس و از خویشاوندان ابوالغنائم تاج‌الملک بود. وی بعد از مؤیدالدین به وزارت سلطان مسعود رسید. به غایت جاهل و متکبر و سفیه و بی‌تدبیر بود و در راندن شغل وزارت، به غایت عاجز و متحیر.» (عقیلی، ۱۳۳۷: ۲۶۲)

این تناقض‌گویی‌ها و متهم کردن این دارست به بی‌کفایتی، ممکن است از حسن سلوک وی با همه‌ی طبقات مردم از جمله مخالفان وی، نشأت گرفته باشد. چون بر اساس نوشته‌ی تاریخ سلسله‌ی سلجوقی (بندار اصفهانی، ۱۳۵۶: ۲۵۶) این وزیر در خانه‌ی خود، برای دستاربندها و پیشوایان مذاهب و گفت‌وگو و مناظره‌ی آنان، مجالسی ترتیب می‌داد. مسلماً این نوع رفتارها در امور سیاسی و مهربانی بیش از حد در کارها، باعث می‌شود شخصی که چنین رفتاری داشته باشد، به بی‌تدبیری متهم گردد. ظاهراً به

نگاهی به خردنامه و شناسایی کسانی که در آن ذکر شده‌اند. ————— ۱۸۳

خاطر همین امور بود که سلطان مسعود به این وزیر اجازه داد در عین احترام، از کار وزارت کناره گیرد و مجدداً به فارس برگردد.

۳.۳. عزیز

نویسنده‌ی رساله‌ی دستورالعمل اداره و حکومت، بعد از نام خطیرالملک، از کسی تحت عنوان «جانب عزیز» که گویا در دربار، صاحب منزلت بوده، نام می‌برد و می‌نویسد: «خطیرالملک بزرگویمید - ادام الله عزه - به همه روزگار دخل و خرج خاصه من به قلم نگاه داشتن و استیفاء معاملات خاصه من به رسم اوست و یک طرف از شغل دیوان اشراف که دیگر دبیران خواهند کردن، به رسم او خواهد بودن. چنان‌که بعد از این به اتفاق جانب عزیز تعیین کرده شود.» (ثروت، ۱۳۷۸: ۱۱۴)

آن‌گونه پیش از این اشاره شد، مرحوم مینوی بر این باور است که این نام باید کوتاه شده لقبی همچون «عزیزالفلان» و چیزی در این حدود باشد. در دوره مورد مطالعه یعنی حد فاصل سال‌های (۴۹۰) تا (۵۴۰)؛ در دربار سلاطین سلجوقی، تنها یک نفر به لقب عزیزالدین «عزیزالدین مستوفی» شهرت دارد. او در دربار سلاطین سلجوقی، در عهدی که مورد مطالعه‌ی ماست، دارای مقام و منزلت بوده است و به ظن نزدیک به یقین، باید همین عزیز مورد بحث باشد.

- عزیزالدین مستوفی

ابونصر احمد بن حامد ملقب به عزیزالدین، عم عمادالدین کاتب اصفهانی است. در کتاب اخبارالدوله السلجوقیه، (صدرالدین حسینی، ۱۳۸۲: ۱۲۱) از این شخص با عنوان عزیزالاسلام، نام برده شده است.

عزیزالدین، شخصی عالم، نیک محضر و دانشمند بود که به کارهای نیک و کمک به نیازمندان، علاقه‌ی وافر داشت. وی در شهرها، مدارس و مساجد ساخت، روز، روزه می‌گرفت و شب نماز می‌گزارد. عزیزالدین در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی، آن‌گاه که کمال‌الملک وزیر بود، نایب وزارت و متصدی دیوان استیفا بود و سلطان جز به حرف عزیزالدین، به سخن دیگری گوش نمی‌داد. (بنداری اصفهانی، ۱۳۵۶: ۱۴۹) بعد از برکناری درگزینی، کمال‌الملک سمیرمی وزارت سلطان را

به عهده گرفت؛ ولی این وزیر در سال (۵۱۵) کشته شد. بعد از کمال‌الملک، شمس‌الملک بن نظام‌الملک، وزارت سلطان را به عهده گرفت و عزیزالدین عهده‌دار منصب استیفا گردید و به سبب فضیلت و حسن تدبیری که داشت، بر وزیر حکم می‌کرد. (همان، ۱۵۸) با این که سلطان محمود چندین بار به عزیزالدین پیشنهاد وزارت داد، ولی او نپذیرفت. (همان، ۱۶۴) بعد از کشته شدن شمس‌الملک، سرانجام وزارت بر ابوالقاسم درگزینی قرار گرفت. وی مردی ستمگر و حسود بود و در مدت وزارت خود، بسیاری از بزرگان را کشت و اموال آنان را مصادره کرد تا جایی که سلطان او را کنار گذاشت و با راهنمایی عزیزالدین، انوشیروان بن خالد، مؤلف *نقشه‌المصدر* را از بغداد فراخواند و وزارت را به او محول کرد. انوشیروان چنان که در *نقشه‌المصدر* (بنداری اصفهانی، ۱۳۵۶: ۱۷۶) می‌گوید، بیش از یک‌سال و چند ماه بر مسند وزارت دوام نیاورد و به علت آشفتگی اوضاع، کناره رفت و درگزینی دوباره به وزارت رسید. درگزینی این بار به قصد نابود کردن عزیزالدین، جدی‌تر شد. عزیزالدین سرانجام در سال ۵۱۷ به بهانه‌ی برگزاری حج، از کارهای دیوانی استعفا کرد. سلطان محمود ابتدا درخواست او را نپذیرفت؛ ولی سرانجام موافقت کرد و او را به خزانه‌داری خود و فرزندش برگزید. با وجود این، درگزینی و اطرافیانش آن قدر علیه عزیزالدین سعایت کردند تا این که سلطان او را در سال (۵۲۵)، در ناحیه‌ی تکریت، به حبس انداخت. (همان، ۱۸۱)

بعد از مرگ سلطان محمود، بین فرزند سلطان محمود یعنی سلطان داوود و برادر سلطان محمود، سلطان مسعود و سلطان طغرل، بر سر رسیدن به سلطنت، درگیری‌هایی پیش آمد تا این که سرانجام با حمایت سلطان سنجر، سلطان طغرل به پادشاهی رسید و درگزینی به وزارت این سلطان برگزیده شد. سلطان مسعود به طرف بغداد حرکت کرد و پیکی فرستاد تا عزیزالدین را از زندان بیرون آورده وزارت را بر عهده‌ی او محول نمایند؛ اما بر اثر کارشکنی‌های درگزینی که در این موقع دوباره به وزارت سلطان طغرل بن محمد بن ملک‌شاه رسیده بود و مخالف سرسخت سلطان مسعود به شمار می‌آمد، این امر محقق نشد. سرانجام بر اثر توطئه‌های درگزینی و اصرار بر قتل عزیزالدین، یکی از طرفداران وی به نام بهروز اخته که والی حلب بود، به قلعه‌ی تکریت هجوم آورد و علی‌رغم میل کوتوال قلعه، امیر نجم‌الدین، هنگامی که عزیزالدین مشغول نماز بود، او را به قتل رساندند. این واقعه در سال (۵۲۷) اتفاق افتاد و عزیزالدین در زمان مرگ، (۵۵)

سال داشت. درگزینی خود چهل و پنج روز بعد از این واقعه، به دستور سلطان طغرل به دار آویخته شد. (همان، ۲۰۰)

۳.۴. رشیدالدوله

رساله‌ی دومی که ظاهراً در جوف کتاب خردنامه (ثروت، ۱۳۷۸: ۱۰۵-۱۱۵) قرار گرفته، تماماً خطاب به این رشیدالدوله است. نویسنده‌ی رساله در آغاز نوشته، مراتب دوستی و برادری خود را نسبت به «فناخسرو بن مافنه» نامی که وی را به بزرگی و شهامت و کفایت می‌ستاید، اعلام می‌کند و از وی خواسته که او را از خدمتی که متصدی آن بوده (احتمالاً کار دیوانی و ...) فارغ‌دل گرداند. او خطاب به همین فناخسرو بن مافنه‌نامه‌ای در دو قسم می‌نویسد و راهنمایی‌های لازم را از قبیل چگونگی رفتار با دیوانیان و دبیران و امور سلطانی و ... مفصلاً بیان می‌کند او ظاهراً خطاب به همین فناخسرو اظهار می‌کند که در اموری که قبلاً به عهده وی بوده، نایبی امین گماشته است و می‌خواهد که رشیدالدوله «متفحص و متصفح آن احوال باشد.» از این به بعد، فناخسرو که از او درخواست کمک کرده فراموش می‌شود و همه نام این رشیدالدوله در کار است. آیا این رشیدالدوله همان فناخسرو است که در آغاز از آن نام برده بود یا شخص دیگری است؟ به تحقیق معلوم نیست؛ ولی قرائن و شواهد تا حدودی نشان می‌دهد که این هر دو باید یک نفر بوده باشند. شاید به همین علت بوده که مرحوم مینوی رشیدالدوله را لقب فناخسرو بن مافنه دانسته است. صفحه‌ی اول این رساله، آن‌گونه که مینوی در نوشته خود (مینوی، ۱۳۷۸: ۶۵) بیان کرده، افتاده و ظاهراً از صفحه‌ی دوم شروع شده است؛ بدین‌گونه:

«فناخسرو بن مافنه - ادام‌الله نعمته و حرس مدته - با من دوستی و صحبت و خلوص مودت و صفای عقیدت او به درجت برادران و دوستان مخلص است و بزرگی خاندان و عنصر کریم و محتد رفیع او معروف و مشهور است و شهامت و رزانت و کفایت و جلادت و استقلال در کافه‌ی احوال، شناخته و دیده و دانسته و آزموده است و دیانت و امانت و شفقت و مناصت در هر کاری که به صدد آن بودست، از او ظاهر شدست. رغبت افتاد بدانک بر سبیل دوستی، احوال مرا ترتیب کند و در این خدمت که من به صدد آنم، مرا فارغ دل گرداند و چون او را بر همین رغبت دیدم، این ذکر نبشتم

و این مهمات را بر دو قسم نهادم و زمام هر دو به دست او دادم و مقالید آن به حسن نظر او سپردم تا آن را به توفیق ایزدی و تأیید الهی، پیش گیرد.

قسم اول: آن است که در خدمت دیوان اعلی سلطان شاهنشاهی - اعلاه الله - که من بنده به صدد آنم و نایبات ثقت و دبیری معتمد را بر حفظ حسابات و ضبط معاملات بگماشته‌ام و نایبی سدید و امین و عالم و عارف و نیک‌عهد و مرضی سیرت فرمایش داشته، رشیدالدوله - دام تمکینه - متفحص و متصفح آن احوال باشد...» (ثروت، ۱۳۷۸: ۱۰۵)

در کتاب‌های مربوط به دوره‌ی دوم سلاجقه، نامی تحت عنوان رشیدالدوله یا فنا خسرو و یا ترکیبی از این دو اسم که دارای موقعیت سیاسی و اختیارات حکومتی باشد، دقیقاً مشاهده نشد. آنچه مسلم به نظر می‌رسد، این شخص یکی از بزرگان یا نایبان یا وزیر یا اتابکی بوده که بر اثر آشفتگی دربار سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه که چندین وزیر و متصدیان دیوانی را بر کنار و سپس کسان دیگری را جایگزین آنان نموده زندگی داشته است و بر اثر پیری یا شرایط نامساعد زمانه، مجبور شده از کارهای سیاسی کناره گیرد. کتاب تاریخ سلجوقیان، نوشته‌ی عماد کاتب اصفهانی که از روی *نقشه‌المصدر* انوشیروان بن خالد نوشته شده و او خود وزیر سلطان محمود بوده است، مشحون از نام بزرگان و سرداران و اتابکان و امیران و حاجبان عهد مورد مطالعه‌ی ماست، از شخصی به نام «قتلغ رشیدی» نام می‌برد که وی حاجب مخصوص سلطان محمود بوده است. بعد از مرگ سلطان محمود، وزیر درگزینی بر قتلغ رشیدی، حاجب مخصوص سلطان محمود، خشم گرفت و اموال او را مصادره کرد. (بنداری اصفهانی، ۱۳۵۶: ۱۹۲) آیا این فناخسرو بن مافنه ملقب به رشیدالدوله (به زعم مینوی) و یا رشیدالدوله‌ی غیر از فناخسرو که نویسنده‌ی رساله وظایف محوله‌ی خود را بدو سپرده و ضمن ستایش و تمجید وی از او خواسته کارها را سر و سامان دهد، همین قتلغ رشیدی، حاجب مخصوص سلطان محمود، بوده یا شخص دیگری؟ فعلاً شواهد مستحکم‌تری در دست نیست؛ ولی هم‌زمان بودن خطیرالملک و عزیزی (عزیزالدین) و تاجی (تاج‌الدین بن دارست) و این قتلغ رشیدی و ارتباط این چند نفر با یک دربار، تا حدودی این گمان را تقویت می‌کند.

در همین کتاب (همان، ۲۰۹) از شخص دیگری به نام امیررشید که در برابر مخالفان به کمک سلطان محمود آمده و در دربار این سلطان متمکن شد، سخن رفته است و باز معلوم نیست که این امیر رشید همان قتلغ رشیدی حاجب است یا فرد دیگری؟

نوشتگین

نویسنده‌ی رساله‌ای که به اصطلاح در جوف خردنامه قرار گرفته، از جمله توصیه‌ها یا خواهش‌هایی که به رشیدالدوله می‌کند آن است که مواظب حال چند نفر از غلامان و خادمان نیز باشد. وی در این قسمت از سفارش خود نوشتگین نامی را ذکر می‌کند و می‌گوید: «چند کس که اسم حاجبی بر خویشان نهاده‌اند، به حکم آن که من ایشان را خدمتی نزدیک تر فرمایم و به شغل‌ها می‌فرستم، نوشتگین و غلامان و خادمان خرد و بزرگ که در جمله اواند، در اهتمام و تیمار داشت او باشند.» (ثروت، ۱۳۷۸: ۱۱۱)

هرچند برخی کتاب‌ها به مناسبت موضوعی که اتفاق افتاده، نام برخی غلامان خاص پادشاهان و بزرگان را برده‌اند ولی شرح حال این گروه در تاریخ‌ها کم‌تر ضبط شده و شناسایی آنان‌ها کار دشواری است. در دوره‌ی مورد مطالعه یعنی تا حدود سال (۵۰۰)، تنها یک نفر غلام معروف به نام نوشتگین بوده که می‌توان احتمال داد غرض نویسنده، این شخص بوده باشد.

همان‌گونه که اخبارالدوله السلجوقیه بیان کرده است، یکی از فرستادگان خاقان برای اظهار قدرت خود و سپاهیان‌ش، گریزی پنجاه‌منی و شمشیری ده‌منی را نزد سلطان می‌آورد و از قول خاقان نقل می‌کند که سپاهیان خاقان با چنین گرز و شمشیری، نه جنگ، بلکه بازی می‌کنند. سلطان ساعتی ساکت می‌ماند و سپس دستور می‌دهد تا بزرگان لشکر جمع شوند و خود نیز سوار می‌شود. پس در میان جمع، گرز خاقان را برداشته هفت‌بار دور سر می‌چرخاند و آن را هشتاد گام پرتاب می‌نماید. بعد از آن به فرستاده‌ی خاقان می‌گوید: برو به خاقان بگو که تو گرز داری و ما کمان. آن گاه کمان را به دست رسول خاقان می‌دهد و نوشتگین معمری را با او می‌فرستد.

چون نوشتگین معمری به بیرون سمرقند می‌رسد، یکی از اسبان سرکش خاقان که اگر کسی سوارش می‌شد، سوار را به هلاکت می‌رساند، به طرف نوشتگین می‌آید. نوشتگین معمری بر اسب سوار می‌شود به گونه‌ای که اسب را به زمین می‌چسباند و

سالم به خانه‌ی خاقان می‌رسد. (صدرالدین حسینی، ۱۳۸۲: ۸۶) این واقعه در سال (۴۶۷) روی داده است. آیا نوشتگینی که نویسنده از آن نام می‌برد و او را شایسته‌ی توجه و عنایت می‌داند، همین نوشتگین معمری است و یا شخص دیگری؟ باز هم شواهد روشن‌تری در دست نیست؛ ولی این نوشته می‌تواند سر نخ‌ی باشد تا چنان‌که مرحوم مینوی گفته، باز هم پژوهشگر دیگری پیدا شود و به نکته‌های تازه‌تری اشاره نماید.

۴. نتیجه‌گیری

می‌توان گفت خردنامه که حاوی چند فقره پند و اندرز از زبان حکما و فلاسفه است و رساله‌های پایانی این مجموعه، به هیچ عنوان از قلم یک تن نگارش نیافته، بلکه مربوط به دوره‌های زمانی متفاوت است و به همان دلایلی که در متن اشاره شد، شخصی به انگیزه‌ی اشتراک در محتوا و مضمون، این نوشته‌ها را برای خود یا دیگری در یک مجموعه فراهم آورده است. تاریخ نگارش رساله‌های پایانی این کتاب با توجه به نام کسانی که در آن‌ها مذکور است؛ هم‌چون نظام‌الملک، خطیرالملک، عزیزی، تاجی و... چون همگی مربوط به عهد سلاجقه و اواخر قرن پنجم هستند، احتمالاً در همین دوره زمانی تدوین شده باشد و به هر حال، نباید مؤخر از سال پانصد و چهار و یا پانصد و چهارده که ترقیمه‌ی رساله‌ی دوم این مجموعه است، بوده باشد.

فهرست منابع

- اقبال، عباس. (۱۳۳۸). وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی. به کوشش محمدتقی دانش پژوه و یحیی ذکاء، تهران: دانشگاه تهران.
- بنداری اصفهانی. (۱۳۵۶). زبده‌النصره و نخبه‌العصره (تاریخ سلسله سلجوقی)، ترجمه‌ی محمدحسین جلیلی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- خردنامه. (۱۳۷۸). به کوشش منصور ثروت، تهران: امیرکبیر.
- خواندمیر، غیاث‌الدین بن‌همام‌الدین الحسینی. (۱۳۱۷). دستورالوزرا. با تصحیح و مقدمه‌ی سعید نفیسی، تهران: کتاب‌فروشی و چاپخانه اقبال.

نگاهی به خردنامه و شناسایی کسانی که در آن ذکر شده‌اند. ————— ۱۸۹

راوندی. (۱۳۳۳). *راحه‌الصدور و آیه‌السرور*. به سعی محمد اقبال، تهران: کتابفروشی علی‌اکبر علمی.

صدرالدین حسینی، ابوالحسن. (۱۳۸۲). *اخبارالدوله السجوقیه*. ترجمه‌ی جلیل نظری، تهران: دانشگاه آزاد اسلامی.

عقیلی، سیف‌الدین حاجی بن نظام. (۱۳۳۷). *آثارالوزرا*. تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران: دانشگاه تهران.

مینوی، مجتبی. (۱۳۷۸). «خردنامه و غیره». *مجله‌ی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران*، سال چهارم، شماره ۲.